

أمريكا

تقدیم به وحید صادقی و مزگان فنائیان

ع.ث

بودریار، ژان، ۱۹۲۹ - م
آمریکا / ژان بودریار؛ ترجمه عرفان ثابتی. - تهران: ققنوس، ۱۳۹۵.
ISBN 978-964-311-602-6 ۱۶۰ ص: مصور.
عنوان اصلی:
فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
۱. بودریار، ژان، ۱۹۲۹ - سفرها - ایالات متحده. ۲. ایالات متحده - تمدن -
۱۹۷۰ م. ۳. ایالات متحده - سیر و سیاحت. الف. ثابتی، عرفان، ۱۳۵۵ - ،
مترجم. ب. عنوان.
۹۷۳/۹۲ E۱۶۹/۱۲/۹۸
۱۳۸۴
م ۸۴-۵۰۸۹ کتابخانه ملی ایران

آمریکا

ژان بودریار

ترجمه عرفان ثابتی



این کتاب ترجمه‌ای است از:

Amérique

Jean Baudrillard

© 1986, Éditions Bernard Grasset & Fasquelle

All Rights Reserved

© حق نشر فارسی این کتاب را انتشارات گراسه و فاسکل
به انتشارات ققنوس واگذار کرده است.
تمام حقوق محفوظ است.



انتشارات ققنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای زاندارمیری،
شماره ۱۱۱، تلفن ۴۰ ۸۶ ۴۰ ۶۶

* * *

ژان بودریار

آمریکا

ترجمه عرفان ثابتی

چاپ پنجم

۷۰۰ نسخه

۱۳۹۵

چاپ ترانه

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۶ - ۶۰۲ - ۳۱۱ - ۹۶۴ - ۹۷۸

ISBN: 978 - 964 - 311 - 602 - 6

www.qoqnoos.ir

Printed in Iran

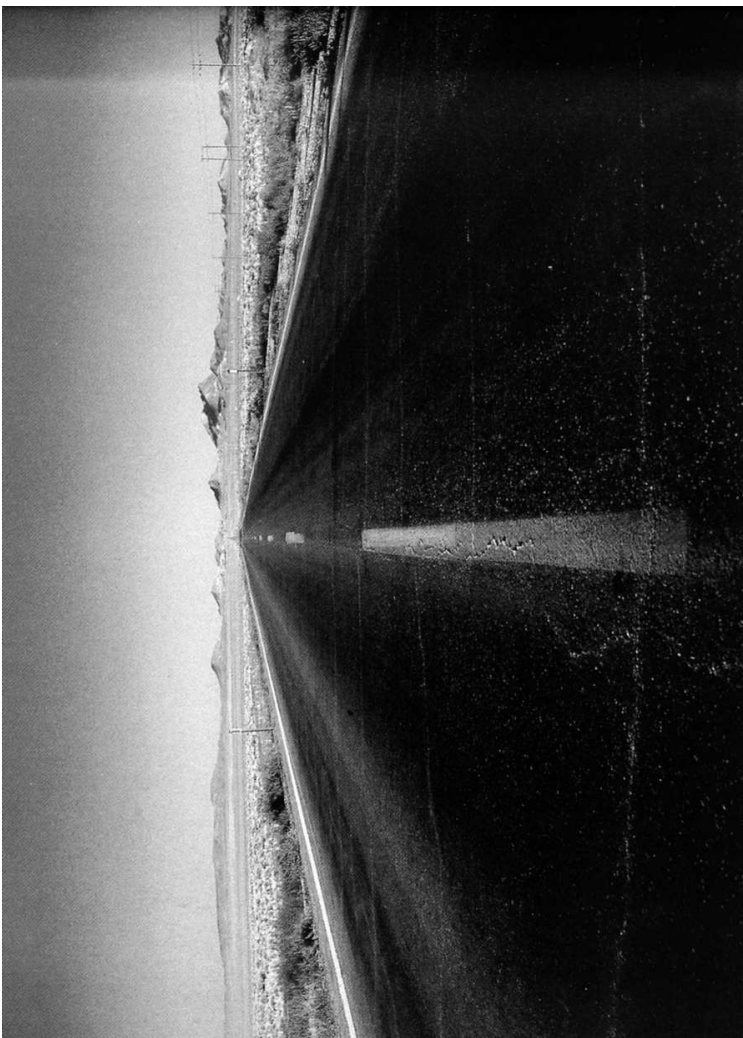
۹۵۰۰ تومان



گریس ریچاردسون

فهرست

۱. نقطهٔ محو شدن ۹
۲. نیویورک ۲۳
۳. آمریکای ستاره گون ۳۹
۴. آرمانشهر تحقق یافته ۱۰۱
۵. پایان قدرت آمریکا؟ ۱۳۹
۶. بیابان بی پایان ۱۵۳



گریس ریچاردسون

نقطهٔ محو شدن

هشدار: اشیایی که در این آینه می‌بینید ممکن است نزدیک‌تر از آنی باشند که به نظر می‌رسند!

حسرت ناشی از عظمت تپه‌های تگزاس و رشته کوه‌های نیومکزیکو: حرکت آرام در بزرگراه، پخش آهنگ‌های موفق روز از رادیو ضبط کرایسلر، موج گرما. عکس‌ها و تصاویر کلی کافی نیستند. به کل فیلم سفر در زمان واقعی، از جمله گرمای تحمل‌ناپذیر و موسیقی، احتیاج داریم. باید تمام فیلم را پشت سر هم در اتاق تاریکی در خانه دوباره ببینیم، جادوی بزرگراه‌ها و فاصله و نوشیدنی بسیار سرد در بیابان و سرعت را دوباره کشف و همهٔ آن‌ها را دوباره در ویدئو در خانه در زمان واقعی تجربه کنیم، نه فقط به خاطر لذت یادآوری بلکه چون جذابیت تکرار بی‌معنی پیشاپیش در اندیشهٔ مجرد یا امر انتزاعی مسافرت وجود دارد. پهنهٔ بیابان به جاودانگی و ابدیت فیلم، بی‌نهایت شبیه است....

سن آنتونیو^۱

مکزیکوی‌ها، در قالب چیکانوها، در مقام راهنمای بازدید از ال آلامو عمل

1. San Antonio

می‌کنند تا قهرمانان ملت آمریکا را بستایند، همان قهرمانانی که با نهایت دلاوری به دست اجدادشان به قتل رسیدند. گرچه اجداد آن‌ها به شدت مبارزه کردند، سرانجام تقسیم کار پیروز شد. امروز نوه و نتیجه‌های آن‌ها در همان میدان نبرد، آمریکایی‌هایی را ستایش می‌کنند که زمین‌هایشان را دزدیدند. تاریخ پُر از حيله و نیرنگ است. ولی مکزیکی‌ها نیز پُر از حيله و نیرنگند، همان مکزیکی‌هایی که مخفیانه از مرز عبور کرده‌اند تا به این‌جا بیایند و کارکنند.

سالت لیک سیتی^۱

تقارن و تناسب پرافاده مورمونی^۲. همه جا مرمرین است: بی‌عیب و نقص، ماتمزده (عمارت کنگره آمریکا، ارغنون در مرکز توریستی). ولی با این همه نوعی مدرنیته لس‌آنجلسی، و وسایل لازم برای آسایش و راحتی فرا زمینی مینی مالیستی در همه جا به چشم می‌خورد. گنبد مزین به تمثال مسیح (این‌جا تمام تمثال‌های مسیح از کار توروالدسن^۳ گرفته‌برداری شده‌اند و شبیه بیورن بورگ هستند). صاف و پوست‌کنده از برخورد نزدیک [از نوع سوم]^۴ بیرون آمده: دین به مثابه جلوه‌های ویژه. در واقع کل شهر شفافیت و تمیزی آن‌جهانی^۵ ماورای طبیعی چیزی را دارد که به این جهان تعلق ندارد. نوعی امر انتزاعی متقارن، درخشان و مقهورکننده. در هر تقاطعی در ناحیه تبرنکل^۶ – پُر از مرمر و گل سرخ، و تبلیغات مسیحیان تبشیری^۷ – صدای یک ساعت کوکوی الکترونیکی به گوش می‌رسد: چنین وسواس پیوریتانی‌ای در این

۱. نام فیلم مشهوری ساخته استیون اسپیلبرگ. – م.

۲. Mormon: منسوب به فرقه‌ای مذهبی که در سال ۱۸۳۰ در آمریکا بنیاد نهاده شد و اعضای آن را به نام مورمون‌ها می‌خوانند. – م.

3. Thorwaldsen

4. Salt Lake City

5. otherworldly

۶. Tabernacle: معبد معروف مورمون‌ها. – م.

7. evangelical

گرما، در وسط بیابان، در کنار این دریاچهٔ سربی حیرت‌آور است، آب‌هایش به دلیل غلظت بیش از حد نمک، حاؤ واقعی^۱ هستند. و، آن سوی دریاچه، گریت سالت لیک دزرت^۲ قرار دارد، جایی که برای دست و پنجه نرم کردن با افقی بودنِ مطلقِ مجبور به ابداع سرعت اتومبیل‌های مدل بودند... ولی خود شهر مثل جواهر است، با پاکی هوا و چشم‌اندازهای شهری مسحورکننده‌اش که حتی از چشم‌اندازهای شهری لس‌آنجلس هم خیره‌کننده‌تر است. این مورمون‌ها، این بانکداران ثروتمند، این موسیقیدانان، این تبارشناسان بین‌المللی، این مردان چند زنه چه هوش و ذکاوت حیرت‌آور و چه صداقت مدرنی دارند. (در ساختمان امپایراستیت در نیویورک همین پیوریتانیسم ماتمزده به توان n وجود دارد.) جادوی این شهر ناشی از غرور تغییر جنسیت داده و سرمایه‌دارانهٔ این مردم جهش‌یافته و عجیب‌الخلقه است، مساوی و متضاد جادوی لاس وگاس، آن روسپی طراز اولی که در آن سوی بیابان قرار دارد.

مانیومنت ولی^۳

دد هورس پوینت^۴

گراندد کانیون^۵

عظمت زمین‌شناختی – و، بنابراین، مابعدالطبیعی – در مقایسه با ارتفاع طبیعی مناظر معمولی نقش و نگارهای برجستهٔ وارونه، که با آب و باد و یخ به صورت مجسمه درآمده، شما را به درون گرداب زمان، به ابدیت بی‌پایان فاجعه‌ای با حرکت آهسته می‌کشاند. خود تصور میلیون‌ها و صدها میلیون سالی که لازم بوده تا سطح زمین این‌جا در کمال صلح و صفا تخریب شود، تصویری تحریف شده است، زیرا آگاهی از نشانه‌هایی را با خود به همراه دارد

1. hyperreal

2. Great Salt Lake Desert

3. Monument Valley

4. Dead Horse Point

5. Grand Canyon

که، مدت‌ها پیش از پیدایش انسان، از نوعی عهد و پیمان سایش و فرسایش میان عناصر نشئت گرفته‌اند. در بین این نشانه‌های انبوه – در اصل کاملاً زمین‌شناختی – انسان هیچ معنایی نداشته است. فقط شاید سرخپوستان آن‌ها را تفسیر کرده باشند – معدودی از آن‌ها را. و با این همه، آن‌ها نشانه هستند. زیرا بیابان فقط لم یزرع و بایر به نظر می‌رسد. کل این صحرای ناواجو، فلات طولانی‌ای که به گراند کانیون می‌رسد، پرتگاه‌های مشرف به مانیومنت ولی، مغاک‌ها و ورطه‌های گرین ریور^۱ همگی سرشار از وجودی جادویی‌اند، که هیچ ربطی به طبیعت ندارد (شاید راز کل این ناحیه صحرایی این باشد که زمانی نوعی برجستگی زیرآبی بوده و ویژگی‌های سوررئالیستی بستر اقیانوس در هوای باز را حفظ کرده است). می‌توان فهمید چرا سرخپوستان برای خلاص شدن از شر این شکوه و جلال نظری پیدایش زمین‌شناختی و آسمانی بیابان، و برای زندگی بر طبق چنان پس‌زمینه‌ای، به سحر و جادوی فراوان و دینی بسیار بی‌رحم احتیاج داشتند. اگر نشانه‌های مقدم بر آدمی چنین قدرتی داشته باشند، دیگر انسان چیست؟ نوع انسان باید قربانیانی بیافریند که با نظم طبیعی فاجعه‌آمیز پیرامونش همتراز باشند.

شاید این برجستگی‌ها، چون دیگر طبیعی نیستند، بهترین تصور از چیستی یک فرهنگ را ارائه کنند. مانیومنت ولی: قالب‌های زبان که ناگهان سر از خاک برمی‌آورند، سپس در معرض فرسایش بی‌امان قرار می‌گیرند، رسوب‌گذاری‌های قدیمی‌ای که ژرفای خود را مرهون سایشند (معنا زاده فرسایش کلمات است، دلالت‌ها زاده فرسایش نشانه‌ها هستند)، و امروزه بنا به تقدیر، مثل هر چیز پرورشی‌ای – مثل کل فرهنگ – به پارک‌های طبیعی بدل می‌شوند.

سالت لیک سیتی: آرشیه‌های تبارشناختی جهانی، مدفون در اعماق غارهای بیابانی و زیر نظر آن فاتحان اسپانیایی پیوریتان ثروتمند، یعنی مورمون‌ها، و در کنار آن، جادهٔ بانویل^۱ بر روی سطح بی‌عیب و نقص گریت سالت لیک دزرت، جایی که اتومبیل‌های مدل به بالاترین سرعت‌ها در جهان می‌رسند. تکوین پدرنشان^۲ به مثابهٔ ژرفای زمان، و سرعت صوت به مثابهٔ سطحی بودن ناب.

آلاموگوردو^۳: اولین آزمایش بمب اتمی در محیطی با پس‌زمینهٔ وایت سندز^۴، پس‌زمینهٔ آبی کم‌رنگ کوه‌ها و صداها مایل شن سفید - نور مصنوعی کورکنندهٔ بمب در مقابل نورخیره‌کنندهٔ زمین.

توری کانیون^۵: مؤسسهٔ سالک^۶، ملجأ و مأمن DNA و تمام برندگان جایزهٔ نوبل زیست‌شناسی. در آن‌جا تمام فرمان‌های زیست‌شناختی آتی را طراحی می‌کنند، در داخل ساختمانی که معماری‌اش را از کاخ مینوس^۷ گرفته‌برداری کرده‌اند، در حالی که مرمر سفیدش به عظمت اقیانوس آرام خیره شده است...

محل‌های خارقالعاده، دستمایه‌های خیال به واقعیت بدل می‌شوند. محل‌های فراسیاسی متعالی برون مرزی بودن^۸، که شکوه و جلال زمین‌شناختی آسیب‌نندیدهٔ زمین را با فن‌آوری رایانه‌ای مداری هسته‌ای پیچیده ترکیب می‌کنند.

من در جستجوی آمریکای ستاره‌گون^۹ بودم، نه آمریکای اجتماعی و

1. Bonneville

2. Patronymic genesis

3. Alamogordo

4. White Sands

5. Torrey Canyon

6. Salk

7. Minos

8. extraterritoriality

۹. *sidérale*: این اصطلاح و صورت‌های گوناگونش را در سراسر کتاب، به اقتضای سیاق و فحوای کلام، به «ستاره‌گون» (astral) یا واژهٔ نامأنوس تر «نجومی» (sidereal) ترجمه کرده‌ام. - مترجم انگلیسی.

فرهنگی، بلکه آمریکای آزادی مطلق و پوچ بزرگراه‌ها؛ نه آمریکای ژرف آداب و رسوم و ذهنیت‌ها، بلکه آمریکای سرعت بیابانی، آمریکای متل‌ها و سطوح آب معدنی. من در سرعت فیلمنامه، در واکنش بی تفاوت تلویزیون، در فیلم روزها و شب‌های نمایش داده شده در فضایی تهی، در توالی به طرز شگفت‌انگیزی بی‌تأثیر نشانه‌ها، انگاره‌ها، چهره‌ها و اعمال تشریفاتی حسین سفر به دنبال آمریکا می‌گشتم؛ در پی نزدیک‌ترین چیز به جهان هسته‌ای و هسته‌زدایی شده^۱ بودم، جهانی که در عمل به ما تعلق دارد، جهانی که دقیقاً تا کلبه‌های اروپایی‌اش امتداد دارد.

من در زمین‌شناسی در پی شکل کامل فاجعه آتی امر اجتماعی بودم، در آن وارونگی ژرفا که در فضاهاى مخطط مشهود است، برجستگی‌های نمک و سنگ، کانیون‌ها یا ژرف‌دره‌هایی که در آن‌ها رود فسیلی به پایین می‌ریزد، ورطه‌ازلی آهستگی که خودش را در فرسایش و زمین‌شناسی نشان می‌دهد. حتی در عمودی بودن شهرهای بزرگ نیز به دنبالش گشتم.

البته، وقتی هنوز در پاریس بودم، همه چیز را در باره این شکل هسته‌ای، این فاجعه آتی می‌دانستم ولی برای درک آن، باید ترک خانمان کنید و به سفری بروید که، به قول ویریلیو^۲، به زیبایی‌شناسی ناپدید شدن می‌انجامد. زیرا شکل بیابانی ذهنی در برابر چشم‌هایتان نمایان می‌شود، و این همان شکل پالوده بیابانی شدن اجتماعی است. پوچی سرعت، شکل ناب عصیان است. هر چیز بی‌روح و مرده در بیابانی شدن یا هسته‌زدایی اجتماعی، شکل فکورانه‌اش را این‌جا در گرمای بیابان بازمی‌یابد. فضای ذهنی و عمومی امر فراسیاسی در همین تراگردی^۳ بیابان و باژگونگی^۴ زمین‌شناسی قرار دارد. وحشیگری جهان سطحی، غیراجتماعی و آتی ما شکل زیباشناختی و شکل

1. enucleated

2. Virilio

3. transversality

4. irony

سکراورش^۱ را بلافاصله در همین جا پیدا می‌کند. زیرا بیابان صرفاً همین است: نقد سکراوری از فرهنگ، شکل سکراوری از ناپدید شدن. شکوه و جلال بیابان‌ها ناشی از آن است که، به دلیل خشکی و بی‌حاصلی، قطب منفی سطح زمین و اخلاط^۲ متمدن ما به شمار می‌روند. آن‌ها محل رقیق شدن اخلاط و مایعات هستند، جایی که هوا آن قدر پاک است که تأثیر ستارگان مستقیماً از صور فلکی نشئت می‌گیرد. و، با نابودی سرخپوستان بیابانی، مرحله‌ای پیش از انسان‌شناسی قابل رؤیت می‌شود: نوعی کانی‌شناسی، نوعی زمین‌شناسی، نوعی نجوم، نوعی واقعیت غیرانسانی، نوعی خشکی و بی‌حاصلی که دغدغه‌های مصنوعی فرهنگ را بیرون می‌کند، سکوتی که در هیچ جای دیگری وجود ندارد.

سکوت بیابان چیزی بصری نیز هست. ثمرهٔ نگاه خیره‌ای که زُل می‌زند و چیزی را نمی‌یابد که آن را منعکس کند. در کوهسارها سکوت امکان‌پذیر نیست، زیرا خطوط کناره‌نمای آن‌ها می‌گرد. و برای این که در آن‌جا سکوت وجود داشته باشد، خود زمان باید به نوعی حالت افقی دست یابد، نباید هیچ پژواکی از زمان در آینده وجود داشته باشد، بلکه صرفاً باید چینه‌های زمین‌شناختی بر روی یکدیگر بلغزند و غیر از زمزمه‌ای فسیلی هیچ صدای دیگری ندهند.

بیابان: شبکه فسیل شدهٔ درخشانی از هوشی غیرانسانی، از نوعی بی‌تفاوتی و بی‌اعتنایی افراطی – نه فقط بی‌اعتنایی آسمان، بلکه بی‌اعتنایی پیچ و تاب‌های زمین‌شناختی، جایی که فقط شور و هیجانات مابعدالطبیعی زمان و مکان تبلور می‌یابد. این‌جا حالت‌های میل هر روز زیر و رو می‌شود، و شب آن‌ها را نابود می‌کند. ولی تا دمیدن سپیده، و بیداری سر و صداهای فسیلی، و سکوت حیوانی، صبر کنید.

1. ecstatic

2. humours

سرعت، ابژه‌های ناب را می‌آفریند. سرعت خودش ابژه‌ای ناب است، زیرا زمین و نقاط ارجاع ارضی را حذف می‌کند، چون پیشاپیش زمان می‌دود تا خود زمان را فسخ کند، چون سریع‌تر از علت خودش حرکت می‌کند و با سبقت گرفتن از این علت، آن را از بین می‌برد. سرعت، پیروزی معلول است بر علت، پیروزی آئیت بر زمان به مثابه ژرفا، پیروزی سطح و عین‌وارگی^۱ ناب بر ژرفای میل. سرعت محل تشرف را می‌آفریند، که ممکن است مرگبار باشد؛ تنها قاعده‌اش این است که هیچ ردپایی از خود برجا نگذارد. پیروزی فراموشی بر حافظه، نوعی مستی بایر و بی‌حاصل و مبتنی بر فراموشی. سطحی بودن و بازگشت‌پذیری ابژه‌ای ناب در هندسه ناب بیابان. چنین رانندگی کردنی نوعی نامرئی بودن، شفافیت یا تراگردی را در چیزها به وجود می‌آورد، آن هم صرفاً با تهی کردن آن‌ها. این کار نوعی خودکشی با حرکت آهسته است، مرگ بر اثر شکل‌های تخفیف یافته – شکل خوشایند ناپدید شدن یا نابودی آن‌ها. سرعت چیزی گیاهی نیست. به امر کانی یا معدنی، و به انکسار نور بر اثر بلور نزدیک‌تر است، و پیشاپیش محل فاجعه و اتلاف زمان است. گرچه، شاید جذابیتش صرفاً جذابیت خلأ باشد. این جا هیچ اغفالی وجود ندارد، زیر اغفال مستلزم راز است. سرعت صرفاً آداب و مناسکی است که ما را به خلأ و پوچی مشرف می‌کند: میل حسرت‌خوارانه شکل‌ها به بازگشت به سکون، یعنی همان چیزی که در زیر افزایش تحرک آن‌ها مخفی شده است. شبیه حسرت آشکال جاندار که دست از سر هندسه برنمی‌دارد.

با وجود این، در این جا، در این کشور، میان تجرد روزافزون جهانی هسته‌ای و نوعی سرزندگی بی‌حد و مرز، غریزی و ابتدایی تضاد شدیدی وجود دارد، سرزندگی‌ای که نه ناشی از ریشه داشتن بلکه برخاسته از بی‌ریشگی است،

نوعی سرزندگی متابولیسمی، در رابطهٔ جنسی و اجسام، و نیز در کار و خرید و فروش. آمریکا، با فضای خالی‌اش، با پیشرفت تکنولوژیکی‌اش، با لاف و گزافی که در بارهٔ وجدان خویش می‌زند، حتی در فضاهایی که برای شبیه‌سازی به وجود می‌آورد، تنها جامعهٔ بدویِ باقی مانده است. جذاب است که در آمریکا به گونه‌ای سفر کنیم که انگار جامعهٔ بدوی آینده است، جامعه‌ای سرشار از پیچیدگی، پیوند و بزرگ‌ترین آمیختگی، جامعه‌ای شعاع‌پرست که بی‌رحم است. ولی تکثر و تنوع سطحی‌اش آن را زیبا می‌سازد، جامعه‌ای در بر دارندهٔ واقعیتی کاملاً فرا اجتماعی همراه با پیامدهایی پیش‌بینی‌ناپذیر، جامعه‌ای که درونماندگاری‌اش خیره‌کننده است، ولی فاقد گذشته‌ای است که از طریق آن در این باره تأمل کند، و بنابراین، اساساً بدوی است... بدویتش به خصالت غیرانسانی مبالغه‌آمیز جهانی پیوسته که فراتر از ما قرار دارد، جهانی که از دلیل و منطق اخلاقی، اجتماعی یا بوم‌شناختی‌اش بیش از پیش سبقت می‌گیرد.

فقط پیوریتان‌ها قادر به ابداع و پرورش این اخلاق بوم‌شناختی و زیست‌شناختی مبتنی بر حفاظت و صیانت – و بنابراین، مبتنی بر تبعیض – بوده‌اند، اخلاقی که ماهیتی عمیقاً نژادی دارد. همه چیز به منطقهٔ طبیعی بیش از حد حفاظت‌شده‌ای بدل می‌شود، در واقع آن‌قدر حفاظت شده که امروزه از طبیعت‌زدایی یازمیت^۱ به منظور بازگرداندنش به طبیعت صحبت می‌کنند، مثل همان اتفاقی که در مورد تاسادی^۲ در فیلیپین رخ داده است. و سواسی پیوریتانی نسبت به اصل و نسب‌ها آن هم در جایی که زمین پیشاپیش از بین رفته است. و سواس نسبت به یافتن جای پای محکم و محل اتصال، دقیقاً در همان جایی که همه چیز در قالب نوعی بی‌اعتنایی ستاره‌گون نمایان می‌شود.

۱. Yosemite: پارک ملی‌ای در صحرای نوادا. – م.

در بی‌روحي بهشت‌های مصنوعی نوعی معجزه وجود دارد، مادامی که به عظمت نوعی (نا)فرهنگ کامل دست می‌یابند. در آمریکا، فضا حتی به بی‌روحي حومه‌ها و «شهرهای شیک» حسی از شکوه و جلال می‌بخشد. بیابان همه جا هست، در حالی که پوچی و بی‌معنایی را حفظ می‌کند. بیابانی که معجزه اتومبیل، یخ و ویسکی هر روز در آن دوباره به نمایش درمی‌آید: شگفتی آسوده زیستن همراه با مهلک بودن بیابان. معجزه هرزگی ای که واقعاً آمریکایی است: معجزه در دسترس بودن کامل، معجزه شفافیت تمام کارکردها در فضا، گرچه این یکی به دلیل بی‌کرانگی اش دست‌نیافتنی باقی می‌ماند و فقط به وسیله سرعت می‌توان از شر آن خلاص شد.

معجزه ایتالیایی: معجزه صحنه و سن.^۱

معجزه آمریکایی: معجزه امر مستهجن.^۲

وفور معنا، در مقابل بیابان‌های بی‌معنایی.

این صورت‌ها و شکل‌های استحاله یافته هستند که جادویی و خارق‌العاده‌اند. نه جنگل گیاهی پردرخت، بلکه جنگل کانی و سنگی شده. بیابان نمک، سفیدتر از برف، صاف‌تر از دریا. تأثیر عظمت، هندسه و معماری در جایی که هیچ چیزی طراحی یا برنامه‌ریزی شده نیست. کانپونزلند،^۲ اسپلیت مانتین.^۳ یا برعکس: برجستگی نابرجسته بی‌شکل ماد هیلز،^۴ برجستگی قمری موج‌یکنواختِ فسیل شده و دلپذیر بستر دریاچه قدیمی. خیزاب سفید وایت سندز... این غیرواقعی بودن عناصر، ویژگی‌های تماشایی و جذاب طبیعت را از میان می‌برد، درست همان‌طور که مابعدالطبیعی بودن سرعت زیبایی طبیعی مسافرت را نابود می‌کند.

۱ و ۲. در این‌جا بودریار از جناس واژه‌های scene (سن یا صحنه) و obscene (مستهجن) استفاده می‌کند. - م.

2. Canyonland

3. Split mountain

4. Mud Hills

در واقع تصور سفری بی‌هدف و، در نتیجه، بی‌پایان فقط به تدریج برایم شکل می‌گیرد. من گردشِ جذاب و توریستی، چیزهای دیدنی، و حتی مناظر را پس می‌زنم (فقط اندیشهٔ انتزاعی آن‌ها باقی می‌ماند، در منشور گرمای سوزان). هیچ چیزی بیش از توریسم یا سفر تفریحی با سفر ناب فاصله ندارد، به همین دلیل است که بهترین سفر در ابتدال و پیش پا افتادگی همه‌جانبهٔ بیابان‌ها، یا در ابتدال و پیش پا افتادگی به همان اندازه بیابان‌مانند یک کلان‌شهر رخ می‌دهد - در صورتی که در هیچ مرحله‌ای آن‌ها را محل خوشگذرانی یا فرهنگ ندانیم، بلکه به آن‌ها به طور تلویزیونی به چشم دکور صحنه و فیلمنامه نگاه کنیم. به همین دلیل است که بهترین سفر در گرمای مفرط صورت می‌گیرد، شکل لذت‌بخش قلمروزدایی جسمانی. شتاب مولکول‌ها در گرما به تبخیر به زحمت محسوس معنا کمک می‌کند.

آنچه اهمیت دارد نه کشف آداب و رسوم محلی بلکه کشف غیراخلاقی بودن فضایی است که باید در آن مسافرت کنید، و این امر مسئلهٔ کاملاً متفاوتی است. فقط همین امر اهمیت دارد، البته همراه با فاصلهٔ ناب، و رهایی از امر اجتماعی. این‌جا در اخلاقی‌ترین جامعه‌ای که وجود دارد، فضا حقیقتاً غیراخلاقی است. این‌جا در کلیسایی‌ترین جامعه، ابعاد غیراخلاقی هستند. همین غیراخلاقی بودن است که فاصله را کم و سفر را بی‌پایان می‌سازد، همین غیراخلاقی بودن است که خستگی عضلات را برطرف می‌کند.

رانندگی شکل جالبی از فراموشی و نسیان است. همه چیز را باید کشف کرد، همه چیز را باید از یاد برد. مسلماً در ابتدا از رؤیت بیابان‌ها و شکوه و جلال کالیفرنیا شوکه می‌شوید، ولی پس از برطرف شدن این شوک، تالو ثانیوه سفر آغاز می‌شود، تالو فاصلهٔ طاقت‌فرسا و بیش از حد، بی‌پایان بودن چهره‌ها و فواصل ناشناس، یا بی‌شمار بودن چینه‌بندی‌های معجزه‌آسای زمین‌شناختی، که در نهایت به هیچ ارادهٔ انسانی‌ای گواهی نمی‌دهند، در

حالی که انگاره خیز و بالاآمدگی را دست نخورده نگه می‌دارند. این شکل از مسافرت هیچ استثنایی را جایز نمی‌شمارد: در صورت برخورد با چهره‌ای آشنا، منظره‌ای شناخته شده، یا پیامی فهمیدنی، طلسم شکسته می‌شود: جدایت مجانبی^۱ زاهدانه نسیانی ناپدید شدن در برابر نشانه‌شناسی ظاهری و دنیوی از پا در می‌آید.

این نوع مسافرت برانگیختگی عصبی و ماجرای منحصر به فرد خود را می‌آفریند؛ بنابراین، خستگی‌اش هم شکل خاص خود را دارد. مثل پرش یا ارتعاش ماهیچه‌ها، ماهیچه‌هایی که بر اثر فزونی گرما و سرعت، بر اثر فزونی چیزهای دیده یا خوانده شده، بر اثر فزونی محل‌های دیده و فراموش شده، مخطط می‌شوند. از بین رفتن پرش یا ارتعاش بدنی با اضافه‌بار نشانه‌های بی‌معنی، حرکات و اشارات کارکردی، درخشندگی کورکننده آسمان، و فواصل خوابگردمآبانه، فرایند بسیار آهسته‌ای است. با رقیق‌تر شدن فرهنگ، فرهنگ ما، چیزها ناگهان سبک‌تر [و بی‌اهمیت‌تر] می‌شوند. و این شکل شبیح‌آسای تمدنی که آمریکایی‌ها ابداع کرده‌اند، شکل بی‌دوامی که به نقطه محو شدن بسیار نزدیک است، ناگهان بهترین شکل سازگار با احتمال — فقط احتمال — زندگی در شرف وقوع ما به نظر می‌رسد. شکل حاکم بر غرب آمریکایی، و بدون شک کل فرهنگ آمریکایی، شکلی لرزه‌ای است: فرهنگی تَرک‌دار و شکاف‌دار، زاده جدایی از دنیای کهن، فرهنگی سطحی، متغیر، ناپایدار و ملموس — برای درک چگونگی کارکردش باید از قواعد مختص به آن پیروی کنید: جابجایی و تغییر لرزه‌ای، فن‌آوری‌های نرم و ملایم.

در این سفر تنها سؤال این است: تا کجا می‌توانیم در نابودی معنا پیش برویم،

1. asymptotic

تا کجا می‌توانیم در شکل بیابانی غیرارجاعی پیش برویم بی‌آن‌که از پا در آییم و، البته، هنوز جذابیت مرموز ناپدید شدن را زنده نگه داریم؟ این‌جا مسئله‌ای نظری در قالب شرایط عینی مسافرتی شکل می‌گیرد که دیگر مسافرت نیست و، بنابراین، قاعده‌ای اساسی با خود به همراه دارد: هدف گرفتنِ راه بی‌بازگشت. کلید حل مسئله همین است. و لحظهٔ حیاتی همان لحظهٔ وحشیانه‌ای است که پرده از این راز برمی‌دارد که مسافرت پایانی ندارد، و دیگر هیچ دلیلی ندارد که به پایان برسد. پس از لحظه معینی، خودِ حرکت است که تغییر می‌کند. حرکتی که به میل و ارادهٔ خود در فضا حرکت می‌کند. جذبِ خودِ فضا می‌شود و بدین‌سان تغییر می‌کند - پایان مقاومت، پایان صحنهٔ مسافرت به معنای دقیق کلمه (دقیقاً همان‌طور که موتور جت دیگر انرژی نفوذ در فضا نیست، بلکه با ایجاد خلأیی در جلوی خود، خلأیی که آن را جلو می‌کشد، پیش می‌رود، به جای این‌که، مثل مدل سنتی، بر اساس مقاومت هوا خودش را نگه دارد). به این طریق، جایی که حرکت خلأیی می‌آفریند که شما را به درون خود می‌کشد، به نقطهٔ برون‌مرکزی گریز از مرکز می‌رسیم. این لحظهٔ سرگیجه، لحظهٔ از پا افتادن بالقوه نیز هست. این امر بیش از آن‌که ناشی از خستگی حاصل از فاصله و گرما باشد، معلول پیشروی بازگشت‌ناپذیر در بیابان زمان است.

فردا نخستین روز بقیهٔ زندگی شماست.



ریچارد دیاردون، مگنوم

نیویورک

میسوینر هوانوردانه اکثریت خاموش، با گام‌های گربه‌مانند از فرودگاهی به فرودگاه دیگر می‌پریم. حالا به جنگل‌های خیره‌کننده نیو همپشایر^۱ رسیده‌ام، در حالی که تصویر گذرای آن‌ها در آینه‌ی هواپیمای نیو انگلند^۲ نقش بسته است. دیروز نوبت مهربانی و ملایمت آسمان‌خراش‌ها بود، ملایمتی شبیه برج‌های کلیسا. فردا نوبت مینیاپولیس^۳ خواهد بود، با اسم گوش‌نواز، و رشته‌ی عنکبوتی مصوّت‌های نیمه یونانی، نیمه شایینی^۴ اش، که طرح هندسی درخشانی را در حاشیه‌ی تخته‌های یخی، و در افق دید جهان مسکونی به وجود می‌آورد. در باره‌ی خاموشی توده‌های مردم و پایان تاریخ صحبت می‌کنم و به عظمت و درخشش دریاچه نظری می‌افکنم. بر فراز دریاچه باد گزنده‌ای به سمت شرق می‌وزد، در حالی که شب در شرق فرا می‌رسد. هواپیماها از بالای شهر عبور می‌کنند، خاموش مثل باد، پشت شیشه‌ی پنجره‌های هتل، و نخستین تابلوهای نئونی به کار می‌افتند، بر فراز شهر. چقدر آمریکا جای شگفت‌آوری است! دور و بر همه جا تابستان سرخپوستی است، در حالی که اعتدال هوا نشانه‌ی برف است. ولی ده هزار دریاچه کجاست، همان رؤیای آرمانشهری شهری یونانی مآب در حاشیه کوه‌های راکی؟ مینیاپولیس، مینیاپولیس! پس از آراستگی اشرافی و ملایمت زنانه‌ی تابستان سرخپوستی در

1. New Hampshire

2. New England

3. Minneapolis

۴. Cheyenne: یکی از قبایل معروف سرخپوستان. - م.

ویسکانسین،^۱ مینیاپولیس صرفاً کپه‌ای روستایی است که در تاریکی در میان سیلواها و شکارگاه‌هایش به انتظار زمستان و سرمای نشسته که به آن افتخار می‌کند. ولی در اعماق این آمریکای واقعی، کافه کومودور، با زیباترین آرت دکوی^۲ جهان، قرار دارد، همان کافه‌ای که می‌گویند فیتزجرالد^۳ هر شب در آن‌جا می‌نوشید. من هم در آن‌جا نوشیدم. فردا با هواپیما مستقیماً به قطب مخالف خواهیم رفت، مخالف از نظر نور، مساحت سطح، اختلاط نژادی، زیبایی‌شناسی، و قدرت - به شهری که در آن واحد وارث تمام دیگر شهرهاست. وارث آتن، اسکندریه، پرسپولیس: نیویورک.

نیویورک

این‌جا آژیرها بیش‌ترند، شب و روز. اتومبیل‌ها سریع‌ترند، تبلیغات تهاجمی‌ترند. این نوعی روسپیگری دیوار به دیوار است. و نور الکتریکی محض را هم به این فهرست بیافزایید. و بازی - همه بازی‌ها - پرحرارت‌تر می‌شود. وقتی دارید به مرکز جهان نزدیک می‌شوید، اوضاع همیشه همین‌طور است. ولی مردم لبخند می‌زنند. در واقع بیش‌تر و بیش‌تر لبخند می‌زنند، ولی هرگز نه به دیگران. بلکه همیشه به خودشان.

تنوع هراسناک چهره‌ها، غرابت آن‌ها، تصنعی است زیرا همگی به شدت به چهره‌های باورنکردنی علاقه دارند. این‌جا بچه‌های بیست ساله یا دوازده ساله نقاب‌هایی دارند که در فرهنگ‌های باستانی حاصل پیری یا مرگ بود. ولی این امر شهر را به صورت کامل منعکس می‌کند. نیویورک طی پنجاه سال

1. Wisconsin

۲. art deco: سبک معماری و تزئینی ۱۹۲۵-۱۹۴۰ که مشخصه اصلی‌اش طرح‌های هندسی، رنگ‌های تند، و استفاده از شیشه و پلاستیک است. این اصطلاح در اصل فرانسوی است و از نام نمایشگاه Exposition International des Arts Decorative که در ۱۹۲۵ در پاریس برگزار شد، مشتق شده است. - م.

۳. [Francis Scott] Fitzgerald: نویسنده آمریکایی (۱۸۹۶ - ۱۹۴۰). - م.

زیبایی‌ای را به دست آورده که دیگر شهرها فقط پس از قرن‌ها به آن دست یافته‌اند.

ستون‌های دود، یادآور دخترانی که پس از حمام موهای خود را می‌چلانند. مدل موهای آفریقایی یا پیشارافائلی. معمولی، چند نژادی. شهر فراغنه، سراسر پر از تک‌ستون‌ها و ابلیسک‌ها. بلوک‌های تخته سنگ‌های اطراف سنترال پارک^۱ شبیه پشته‌های^۲ پرنده هستند و به این پارک بزرگ ظاهر باغی معلق را می‌دهند.

این‌جا نه ابرها بلکه مغزها پنبه‌مانندند. ابرها در سراسر شهر پراکنده می‌شوند، مثل نیمکره‌های مغزی که با باد به حرکت در آیند. ابرهای سیروس درون سر مردم هستند و در چشم‌های آن‌ها نمایان می‌شوند، مثل بخارهای اسفنجی شکلی که از زمینی برخیزند که بر اثر باران‌های داغ شکاف برداشته است. انزوای جنسی ابرها در آسمان، انزوای زبانی انسان‌ها در زمین.

این‌جا در خیابان‌ها شمار افرادی که به تنهایی فکر می‌کنند، به تنهایی آواز می‌خوانند، و به تنهایی غذا می‌خورند و حرف می‌زنند حیرت‌آور است. ولی با وجود این، با یکدیگر جمع نمی‌شوند. کاملاً برعکس. از یکدیگر تفریق می‌شوند و شباهتشان به یکدیگر بی‌ثبات و نامحقق است.

ولی انزوای معینی وجود دارد که شبیه هیچ انزوای دیگری نیست – انزوای انسانی که غذایش را در ملأعام بر روی دیواری، یا بر روی کاپوت اتومبیلش، یا در کنار نرده‌ای، به تنهایی آماده می‌کند. این‌جا همیشه این منظره را می‌بینید. این غم‌انگیزترین منظره در جهان است. غم‌انگیزتر از فقر، غم‌انگیزتر از گدایی، آری انسانی که در ملأعام به تنهایی غذا می‌خورد از تمام این‌ها غم‌انگیزتر است. هیچ چیزی بیش از این با قوانین انسان یا حیوان تضاد

1. Central Park

۲. buttresses: شمع‌هایی که برای تقویت و تحکیم دیوار می‌زنند. - م.

ندارد، زیرا حیوانات همیشه به یکدیگر این افتخار را می‌دهند که در غذای هم شریک شوند یا بر سر آن بجنگند. کسی که به تنهایی غذا می‌خورد مرده است. (ولی این امر در مورد کسی که به تنهایی چیزی می‌نوشد صدق نمی‌کند. چرا چنین است؟)

چرا مردم در نیویورک زندگی می‌کنند؟ هیچ رابطه‌ای بین آن‌ها وجود ندارد. غیر از نوعی الکتریسیتهٔ درونی که از واقعیت سادهٔ ازدحام آن‌ها در کنار یکدیگر نشئت می‌گیرد. احساس جادویی نزدیکی و کشش به مرکزیتی مصنوعی. همین امر است که آن را به جهانی فی‌نفسه جذاب بدل می‌کند، جهانی که هیچ دلیلی برای ترکش وجود ندارد. حضور در این جا هیچ دلیل انسانی‌ای ندارد، غیر از جذبه و سرمستی محض ازدحام در کنار یکدیگر.

زیبایی زنان سیاهپوست و پورتوریکویی نیویورک. جدا از تحریک جنسی حاصل از ازدحام نژادهای گوناگون بسیار در کنار یکدیگر، باید گفت که سیاه، رنگ نژادهای تیره، شبیه آرایشی طبیعی است که آرایش مصنوعی جلوۀ خاصی به آن می‌بخشد و زیبایی‌ای را می‌آفریند که نه جنسی، بلکه والا و طبیعی است – زیبایی‌ای که چهره‌های رنگ‌پریده به شدت فاقد آن هستند. رنگ سفید شبیه کاهش آرایش طبیعی به نظر می‌رسد، نوعی بی‌طرفی که، شاید بر همین اساس، مدعی مالکیت تمام قوای آشکار^۱ کلمه است، ولی در نهایت هرگز قدرت سرّی^۲ و شعایری صنعت را به دست نخواهد آورد.

در نیویورک این جادوی مضاعف وجود دارد: هر یک از گروه‌های نژادی بر شهر حاکم است یا حاکم بوده – به سبک خاص خود. این جا ازدحام به هر

1. exoteric

2. esoteric

یک از اجزای این ترکیب تاللو و سرزندگی می‌بخشد، در حالی که در دیگر جاها تمایل به حذف تفاوت‌ها دارد. در مونترال^۱ همین عناصر حضور دارند – گروه‌های نژادی، ساختمان‌ها و فضا در مقیاس وسیع آمریکایی – ولی از تاللو، سرزندگی و شور و حال شهرهای آمریکایی خبری نیست.

ابرها آسمان‌های اروپایی ما را ضایع می‌کنند. در مقایسه با آسمان‌های وسیع آمریکا و ابرهای متراکم آن‌ها، آسمان‌ها و ابرهای پنبه‌مانند کوچک ما شبیه افکار پنبه‌مانند ما هستند، که هرگز افکاری درخور فضاهای گشوده فراخ نیستند... در پاریس، آسمان هرگز از زمین بلند نمی‌شود. آسمان هرگز بر فراز ما اوج نمی‌گیرد. گرفتار پس‌زمینه ساختمان‌های بی‌رمقی می‌ماند که همگی در سایه یکدیگر زندگی می‌کنند، به گونه‌ای که انگار قطعه کوچکی از ملک خصوصی است. مثل این‌جا، نیویورک، پایتخت بزرگ، نیست که نمای شیشه‌ای سرگیجه‌آور، هر ساختمانی را در دیگر ساختمان‌ها منعکس کند. اروپا هرگز قاره نبوده است. این را از آسمان‌هایش می‌توان فهمید. به محض این که قدم به آمریکا می‌گذارید، وجود قاره‌ای کامل را احساس می‌کنید – در آن‌جا فضا خود شکل فکر است.

برخلاف «نواحی مرکز شهری» آمریکایی و آسمان‌خراش‌های پشت سر هم ردیف شده آن‌ها، لا دفانس^۲ با چپاندن آسمان‌خراش‌هایش در محیطی به سبک ایتالیایی، در فضایی بسته و محدود به یک جاده کمربندی، مزایای معماری عمودی بودن و افراط را فدا کرده است. لا دفانس بسیار شبیه باغی فرانسوی است: مجموعه‌ای از ساختمان‌ها با روبانی به دور آن. تمام این چیزها این امکان را از بین برده که این هیولاها بتوانند هیولاهای دیگری را به طور نامحدود به وجود آورند، این احتمال را از بین برده که این هیولاها بر سر این

1. Montreal

2. la Défense

امر در فضایی که بر اثر رقابت آن‌ها پرشور شده بچنگند (نیویورک، شیکاگو، هیوستن،^۱ سیاتل،^۲ تورنتو^۳). در چنین فضایی است که ابژه ناب مربوط به معماری به وجود می‌آید، ابژه‌ای فراتر از کنترل معماران، ابژه‌ای که شهر و کاربردهایش را کاملاً رد می‌کند، و از پذیرفتن منافع عامه مردم و تک تک افراد سر باز می‌زند و بر جنون خود اصرار می‌ورزد. این ابژه هیچ معادلی ندارد، شاید غیر از غرور و نخوت شهرهای رنسانس.

نه، معماری نباید انسانی شود. ضد معماری، نوع حقیقی (نه آن نوعی که در آرکوسانتی^۴، واقع در آریزونا^۵، می‌بینید که تمام فن‌آوری‌های «نرم» را در وسط بیابان دور یکدیگر جمع کرده)، نوع غیرانسانی وحشی‌ای که فراتر از حد و اندازه‌های انسان است در این‌جا در نیویورک به وجود آمد - در این‌جا خودش را به وجود آورد - بی‌آن‌که به محیط، بهزیستی، یا بوم‌شناسی آرمانی توجه کند. این ضد معماری فن‌آوری‌های سخت را برگزید، تمام ابعاد را بزرگ ساخت، روی بهشت و جهنم شرط‌بندی کرد... بوم - معماری^۶، بوم - جامعه^۷... این چیزی نیست جز جهنم ملایم امپراتوری روم در دوران زوالش.

ویرانی مدرن واقعاً شگفت‌انگیز است. به عنوان منظره‌ای تماشایی در نقطه مقابل پرتاب موشک قرار دارد. ساختمان بیست طبقه در حالی که به طرف مرکز زمین سقوط می‌کند، کاملاً عمودی باقی می‌ماند. این ساختمان به طور مستقیم فرو می‌ریزد، بی‌آن‌که حالت عمودی‌اش را از دست بدهد، مثل یک مانکن خیاطی که از دریچه بام سقوط کند، و سطحش خرده‌سنگ‌ها و

1. Houston

2. Seattle

3. Toronto

4. Arcosanti

5. Arizona

6. eco-architecture

7. eco-society

پاره‌آجرها را در کام خود فرو برد. چه شکل هنری مدرن شگفت‌آوری! چیزی شبیه نمایش‌های آتش‌بازی دوران کودکی ما.

می‌گویند خیابان‌ها در اروپا زنده و در آمریکا مرده‌اند. این حرف نادرست است. هیچ چیزی پرشورتر، هیجان‌آورتر، متلاطم‌تر و سرزنده‌تر از خیابان‌های نیویورک نیست. خیابان‌هایی پُر از جمعیت، جنب و جوش و تبلیغات، هر یک به تناوب پرخاشگر یا بی‌تفاوت. میلیون‌ها نفر در خیابان‌ها هستند، پرسه‌زنان، فارغ‌بال، خشن، انگار غیر از خلق فیلم‌نامه دائمی شهر هیچ کار بهتری ندارند - و بدون شک هیچ کار دیگری ندارند. همه جا موسیقی حضور دارد، فعالیت شدید، نسبتاً خشن و خاموش است (نه آن نوع فعالیت نمایشی و سراسیمه‌ای که در ایتالیا می‌بینید). خیابان‌ها و معابر هیچ وقت خالی نمی‌شوند، ولی هندسه وسیع و دقیق شهر از صمیمیت فراوان خیابان‌های باریک اروپا فاصله زیادی دارد.

در اروپا، خیابان فقط در موج‌های ناگهانی جمعیت زندگی می‌کند، در لحظات تاریخی انقلاب و سنگربندی‌ها. در دیگر اوقات مردم به سرعت حرکت می‌کنند، هیچ کس واقعاً ول نمی‌گردد (دیگر کسی پرسه نمی‌زند). همین مسئله در باره اتومبیل‌های اروپایی صادق است. هیچ کس عملاً در آن‌ها زندگی نمی‌کند؛ این اتومبیل‌ها فضای کافی ندارند. شهرها هم فضای کافی ندارند، یا به بیان دقیق‌تر فضا عمومی به شمار می‌رود و تمام مشخصات عرصه عمومی را دارد، همین امر مانع از آن می‌شود که طوری از آن عبور کنید یا در اطرافش پرسه بزنید که انگار بیابان یا ناحیه‌ای معمولی است.

خیابان آمریکایی، شاید، این لحظات تاریخی را تجربه نکرده ولی همیشه ناآرام، سرزنده، پر جنب و جوش و سینمایی است، مثل خود این کشور، جایی که عرصه صرفاً تاریخی و سیاسی بی‌اهمیت است، ولی تغییر، خواه ناشی از فن‌آوری، تفاوت‌های نژادی، یا رسانه‌های همگانی، شکل‌های

تلخ و خطرناکی به خود می‌گیرد: خشونت آن همان خشونت شیوه زندگی است.

فعالیت شدید شهر از این قرار است، نیروی گریز از مرکزش آن قدر زیاد است که تصور زندگی به صورت یک زوج و شریک شدن در زندگی یک نفر دیگر در نیویورک به قدرتی فرا بشری احتیاج دارد. فقط دار و دسته‌ها، گانگسترها، خانواده‌های مافیایی، انجمن‌های سرّی و جماعت‌های منحرف بر جا می‌مانند، نه زوج‌ها. این ضد کشتی نوح است. حیوانات دوتا دوتا سوار کشتی نوح شدند تا گونه‌ها را از سیلاب شدید نجات دهند. این جا هر یک به تنهایی سوار این کشتی افسانه‌ای می‌شوند – هر شب تک تک آن‌ها وظیفه دارند آخرین بازماندگان را برای آخرین مهمانی پیدا کنند.

در نیویورک دیوانگان را آزاد کرده‌اند. آن‌ها را در داخل شهر رها ساخته‌اند، تمیز دادن آن‌ها از بقیه ولگردها، هرئینی‌ها، معتادان، الکلی‌ها، یا آس و پاس‌های ساکن این شهر دشوار است. به سختی می‌توان فهمید چرا شهری به دیوانگی نیویورک تمایل دارد دیوانگی‌اش را پنهان نگه دارد، چرا دلش می‌خواهد نمونه‌های جنونی را از دور خارج کند که در واقع، به شکل‌های گوناگون خود، کنترل کل شهر را به دست گرفته است.

حرکات موزون بریک^۱ شاهکار ژیمناستیک آکروباتیک است. فقط در انتها متوجه می‌شوید که واقعاً حرکات موزون بوده، یعنی وقتی اجراکننده در حالتی سست و بی‌رمق سر جای خود می‌خکوب می‌شود (آرنج روی زمین، سر با بی‌اعتنایی در کف دست، همان حالتی که بر روی قبرهای اتروسکان^۲ها

1. breakdancing

2. Etruscan